

انسان خرافاتی در مرداب نادانی از دریای دانش می‌لافت

خرافات تنها این نیست که انسان به عقیده‌های مذهبی پایبند باشد بلکه روشنفکرانی که، بدون بررسی پدیده‌های جامعه، تصویر آینده‌ی آنرا پیش‌بینی می‌کنند خرافاتی هستند. یک خرافی مذهبی پدیده‌های هستی را که نمی‌شناسد به الاهیاتی، که او در ذهنش پروراند است، پیوند می‌دهد، یک روشنفکر خرافاتی برآیند برخورد پدیده‌ها را در آینده، که او هم نمی‌شناسد، به تصویرهای خود پیوند می‌زند. البته انسان می‌تواند با دانش و بررسی، در روند پدیده‌های جامعه و با ژرفنگری، آینده‌ی نزدیکی را برای جامعه پیش‌بینی کند ولی این یک خرافه است که روشنفکری بتواند، حتا با داشتن اندیشه‌ای نیک، بدون شناخت و بررسی پدیده‌های اجتماع، آینده‌ی جامعه را تصویر و تفسیر کند. هر خردمندی می‌تواند با دانش و کوشش اندکی از روند گذشته را تا این زمان بداند، او نمی‌تواند از ساختار پدیده‌های آینده آگاه باشد، ولی می‌تواند آینده را به آنگونه که او می‌خواهد آرزو کند، شاید هم بتواند تا اندازه‌ای جریان پدیده‌ها را بسوی آرمانش بکشانند. اگر بگویم من برداشت خوانندگان را از نوشته‌ی خود می‌دانم، یک خرافه است، ولی اگر بگویم من از برداشت خوانندگان می‌آموزم، یک آرزوست.

مقاله‌ی پیشین " در باران ترس میوه‌ی اندیشه‌های شیرین، تلخ است " با کاستی نوشته شده است و از این روی پرسش‌هایی از سوی خوانندگان ایراد شده‌اند که شاید بتوانم تا اندازه‌ای بخشی از آن‌ها را روشن سازم.

برخی بر این باورند: اگر هرکس بکوشد که خودش خوب باشد و راه خودش را برود همه خوب خواهند شد. این است که کسانی هم می‌پندارند، همه‌ی دشواری‌های اجتماع را با فرمان " اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک " برکنار می‌سازند، ولی آن‌ها نمی‌توانند که سیمای نیکی را از زشتی باز شناسند. برخی که در جهان گذران زندگی می‌کنند، عقیده دارند " که هرکس توی گور خودش می‌خوابد " ، آتش به گور آن کسی می‌گیرد که سزاوار است، ولی آن‌ها در زندگی فکری برای آتشی که به خاتمان سوزی می‌گیرند ندارند.

در زبان آلمانی هم یک سخنی است که می‌گویند: هر کس باید جلوی خانه‌ی خودش را جاروب کند. البته این سخن تا زمانی که اینهمه خارجی در آلمان نبود به راستی در شهرهای کوچک کارایی داشت و خیابان‌ها هم، از این پیمان نانوشته، پاکیزه بودند ولی امروز کمتر جایی این گفته کاربرد دارد. به هر روی چنین سخنی هنگامی درست است که همزیستان یک خیابان خواستار پاکیزه بودن خیابان باشند نه اینکه وظیفه‌ی جاروب کردن جلوی خانه‌ی خودشان به آنها تحمیل شده باشد. دیگر اینکه همزیستان آن خیابان باید، دستکم در سامان فکر خود، هماهنگی داشته و مفهوم پاکیزگی و آلودگی را درک کرده باشند.

در هر جامعه‌ای هم نیاز به چنین سازمانی است که میان پدیده‌های اجتماع هماهنگی ایجاد کند و پیوند یا برخورد پدیده‌ها را سامان بخشد. اینکه هرکس باید خودش را درست کند تا اجتماع درست شود، شعاری است بی‌بنیاد چون در جامعه‌ی آلوده و پلید همه چیز ناپاک می‌شود، پاک‌ی و درستکاری برخی کسان هم در برخورد با جریان‌های دیگر آلوده می‌شوند. برای پاک اندیشی باید نخست آلودگی‌های اندیشه را شناسایی کرد، برای آزاداندیشی باید مرزهای ایمان و عقیده خود را شناخت. جامعه‌ی ایران بیش از هزار سال است که به اسلام، دورغ، تزویر، خشم، ترس و انسان ستیزی آلوده شده است و ما در درون این آلودگی‌ها پرورش یافته‌ایم. کسی که به اسلام ایمان دارد در حکومت اسلامی آزاد است که با منش‌های اسلامی زهد و تقوای خود رامحکمتر کند. زاغی که بال پرواز ندارد در قفسی با هم‌نشینانش آزاد است و نیازی به پرواز بیشتری ندارد ولی شاهینی که با آن‌ها گرفتار آمده در آن قفس خواهد مرد.

این از ساده انگاری است که نیروی شناخت و آگاهی انسان را برآیند پنج حس آشکار او می‌پندارند. انسان حس‌های گوناگون دیگری هم دارد که پنهان یا در نماد انگیزه‌های آمیخته از چند حس پدیدار می‌شوند. از این شمار حس‌های گرسنگی و سیری، حس مهر و کین، حس شادی و اندوه و آنچه که مورد گفتگوی ماست حس ترس و امید را می‌توان نام برد. انگیزنده‌ی همه‌ی حس‌های پیدا و پنهان در هر کس پرورش یا پرستش خود انسان است. بیشترین کوشش انسان در نگهداری و پروراندن جان خودش است. او ناخودآگاه گوهر هستی خود را در پیکر خود می‌یابد. به کردار برای انسان همه‌ی عقیده‌های روحانی بی‌ارزش می‌مانند هرچند هم که او با روح خود دلخوش است. آنچه که بتواند بر پیکر انسان آزاری برساند در او ایجاد ترس می‌کند. برانگیزندگان ترس گوناگون هستند که گاهی از دانایی و شناخت و دورنگری ولی بیشتر از ناآگاهی و نادانی و کوتاه فکری در انسان پدیدار می‌شوند. ترس از مرگ، آزار، بیماری، گرسنگی، دوزخ، خشم زورمندان به ویژه اگر کسی چون الله نا دیدنی و سخت گیر باشد از زاینندگان این حس هستند که، همیشه برای سرکوبی، بهره‌کشی و به بند داشتن مردم، به کار گرفته می‌شوند.

بهره‌ای که می‌خواهم از این حاشیه پردازی بگیرم نمایاندن این است که ترس در سرشت هر انسانی با جان او آمیخته شده

است. انسان می‌تواند در هر زمان از نشانه‌های، پنداری، دروغی یا راستی به ترس برانگیخته شود. همچنان که ترس از بیماری در مردم پسمانده، برای دعائویس‌ها، وردشناس‌ها و طلسم‌سازها، بازار نان آوری است، در مردم پیشرفته هم، برای شرکت‌های داروسازی، کتاب‌نویسان بهداشتی و سازندگان ابزارها ورزشی، چشمه‌زار پول است. در آشوب ترس خرد، دانش، آگاهی و راستی در انسان به کاستی می‌گراید و تزویر، خودفریبی، دروغ و کژی در اجتماع گسترش می‌یابد.

درست است که بی‌دادگری و مردم ستیزی از پسماندگی فرهنگی در مردمی به وجود می‌آید یعنی، دادگستری و آزادی در اجتماع به نسبت پیشرفتگی فرهنگ آن مردم است، ستم‌ورزی و اندیشه سوزی حکومت اسلامی در ایران هم از مسلمانی مردم ایران نیرو می‌گیرد نه از نادانی آن‌ها. ولی گسترش یک عقیده یا یک ایدئولوژی، اگر همراه با ترس بر مردمی سایه افکند، کمتر به نیکی یا زشتی آن عقیده یا به پیشرفتگی پدیده‌های جامعه بستگی دارد چون ترس نه تنها با پدیده‌های اجتماع بلکه با سرشت انسان پیوند دارد. این است که شمار اندکی بی‌فرهنگ می‌توانند خشم خود را با کشتار انبوهی از مردم بنمایانند، تا سایه‌ی ترس، امید را از مردم جدا کند، و در زمان کوتاهی مردم ترس‌دیده را فرمانبردار خود سازند. چنانچه اگر زمان درازتری خشم بی‌دادگران و ترس ستم‌دیدگان شدت یابد، امید خشکیده‌ی ستم‌دیدگان در نیروی خشم آن‌ها جوانه می‌زند، آنگاه مردم خود یکدیگر را می‌درند تا شاید برخی از ستمکشان خود در جامعه‌ی خشم حاکم شوند.

پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه‌ی تزاری تنها زاییده‌ی ستمکاری تزارها نبود بلکه بیشتر از ترس خشم انقلابی‌ها و از آن بدتر ترس از کسانی بود که تا آن زمان در بند و برای ستمکاری، در راه انقلاب، آزاد شده بودند. خشم شماری از ستمکشان به نیروی انقلابی‌ها افزود و مردمان شوروی را، بیش از هفتاد سال، فرمانبردار کومونیست‌ها کرد. امروز کردار این مردمان نشانگر آن است که آن‌ها با تزور و ریا خود را کومونیست می‌نمایانند و هیچگاه کومونیست نشده بودند. آنگاه که ترس این مردمان از ستم، و گمان آن‌ها به کومونیست بودن همزیستان خود، فروریخت سیمای راستین خود را نمایان ساختند. کسانی که در درازای هفتاد سال کومونیست نشده بودند یک شبه به شبانی گرگ‌های کلیسا تن در دادند.

تفاوت دوران حکومت سوسیالیسم در شوروی با خلافت والیان اسلام در ایران این است که در سرزمین‌های روسیه، پس از هفتاد سال آموزش کومونیسم، کمتر کومونیستی بر جای مانده است ولی در ایران، سی (300) سال پس از هجوم مجاهدین اسلام، ایرانیان خود نیز از اسلام پروران و خشم‌آوران از خود بیگانه شده بودند.

در درازای هزار سال گذشته میلیون‌ها ایرانی با شمشیر اسلام کشته و بسیاری شهرها در زیر بیرق اسلام ویران شده‌اند ولی بیشتر آن‌ها به پشتیبانی ایرانیان از اسلام بوده است. قبیله‌های ترک هم توانایی نداشتند که یکباره همه‌ی ایران را بگیرند و بر همه‌ی مردم حکومت کنند. بیشتر آنها نخست به کوشش ایرانیان مسلمان شدند، سپس سپهدار و سلطان و سایه‌ی الله گشتند، و پس از آن با فرمان جهاد به کشتار ایرانیان سرکش و گستاخ پرداختند.

خودباختگان ایرانی نه تنها با دانش و کوشش خود اسلام را گسترش داده‌اند بلکه ارزش‌های فرهنگی ایرانی را به اسلام آلوده کرده‌اند. پیوند مهرورزی و عرفان ایرانی به اسلام نیز از پوشش‌های دروغینی هستند که، به کوشش ایرانیان نیک اندیش، چهره‌ی خشمگین اسلام راستین را پوشانده‌اند.

امروز هم بدترین دشمن آزادی ایرانیان همان آلودگی‌هایی هستند که در تار و پود جامعه‌ی ایران رخنه کرده‌اند. سخن‌ها به کردار، برای بیشتر مردم ایران، بازی هستند و کمتر کسی به مفهوم و اثرها می‌اندیشد، این است که حکومت‌ها هم به آسانی آنها را به بازی می‌گیرند. نمونه: زنان انقلاب اسلامی، در حکومت ولایت فقیه، خواستار آن بودند که آن‌ها هم بتوانند در انتخاب کردن و انتخاب شدن شرکت داشته باشند. آن زن‌ها به خواسته‌ی خود رسیده‌اند و در بیعت‌های اسلامی شرکت می‌کنند ولی آن‌ها به آزادی نرسیده‌اند چون آن‌ها آزادی را نمی‌شناختند که بخواهند به آن برسند. برخی از زنان نمی‌خواهند چادر یا روبند بپوشند و بر ضد حجاب مبارزه می‌کنند. حکومت اسلامی برای آن‌ها پوشش دیگری را پیش نویس می‌کند. این زن‌ها تنها از حکم حجاب ناخشنود هستند نه از حکمرانی مسلمانان و احکام زن ستیزی در اسلام. این زنان عقیده دارند که باید پوشش آن‌ها را والیان اسلام تعیین کنند.

زنان مسلمان دشمن سرسخت آزادی زن هستند چون آن‌ها به حکمت الله ایمان دارند و خود را موجودی پست‌تر، کم ارزش‌تر و نادان‌تر از مرد می‌دانند. یک نمونه از این زنان، نخستین زن مسلمانی بود، که به او جایزه‌ی "نوبل" برای صلح دادند. برای این جایزه مفهوم "صلح"، در ذهن بیشتر روشنفکران به نادرستی، با درک "تلاش در راه آزادی" همانی پیدا می‌کند. با وجود اینکه به کردار این جایزه به کسی داده می‌شود که بتواند شعله‌های خشم مردم ستم‌دیده‌ای را فرونشاند و به آن‌ها بردباری بیاموزد که از گستاخی پرهیز کنند. چون جهان آزاد خواستار این است که، فرآورده‌های گیتی، در آرامش، به نسبت زور جنگ‌افزارهای مردمان، تقسیم شوند. این بخش‌یابی زورمندانه، که در پایان هر رزمی خواه ناخواه به "حقیقت" می‌پیوندد، آنگاه از سوی ستمکشان پذیرفته می‌شود که آن‌ها صلح جو باشند. (البته گاهی در گذشته این جایزه را به کسی هم داده‌اند که، در کشورهای کومونیستی، مردم را به آشوب فراخوانده است، چون آشوب در آن کشورها برای کشورهای غرب آرامش بخش بوده است.)

از آنجا که ایمان چشم خرد را کور می‌کند، این زن مسلمان هم که گویا دانش حقوقی دارد، هیچ‌گونه تضادی در احکام اسلامی با منشور حقوق بشر نمی‌بیند. چون کسی که به اسلام و حکمت الله ایمان داشته باشد به کاستی انسان به ویژه به پستی زن هم ایمان خواهد داشت، چنین کسی توانایی بررسی حقوق انسان آزاد را ندارد. سازمان "نوبل" از آن روی آن زن مسلمان را، با جایزه صلح، ستایش می‌کند که او مسلمان است و حقوق زنان را با احکام زن‌ستیز شریعت اسلام سازگار می‌داند و عدلیه اسلامی را نشان دادخواهی و حقوق بشر می‌پندارد.

خوشبختانه، جایزه به مسلمان بودن آن زن، نه به ایرانی بودن او، داده شده است. همان که گفتارش به کام خردمند شیرین نیامده ولی به گوش مسلمان عبادتی بوده که اجرش با الله یا با حکومت اسلامی است.

درست است که احکام شریعت اسلام کهنه، زورپرور و مردم‌ستیزند ولی روش‌هایی که برای گسترش این عقیده به کار گرفته می‌شوند در هماهنگی میان عقیده و خواسته بی‌مانند هستند. مسلمانان باید از راه خشم، ترس در دل کافر ایجاد کنند. کافر باید مسلمان شود و گر نه زود کشته می‌شود یا در فشار جزیه پرداختن در زمان درازی نابود خواهد شد. هر اندیشه‌ای که خلاف اوامر الله باشد کفر است و با خشم و ستم سرکوب می‌شود. وظیفه‌ی مسلمانان عبادت، پرداخت ذکات و انجام جهاد است. دروغ، تزویر، ریا، نیرنگ و هر کردار زشتی در راه نگه داشتن اسلام مجاز است. گرچه این منش‌ها خشن و آشفته جلوه می‌کنند ولی، در راه گسترش این عقیده، با هم در تضاد نیستند.

در حالیکه اندیشه‌ی دموکراسی یا مردم‌سالاری یا هر ایده‌آل خردمندانه‌ای که تا کنون برای آزادی انسان از قید و بندهای خرافات ساختار پیدا کرده است با پایه و اساس مفهوم "آزادی" در تضاد هستند، یعنی آن ایده‌آل خردمندانه هست ولی بر پایه‌ی خرد استوار نیست. برای روشن شدن سخن به نمونه‌ای اشاره می‌کنم. آزاد اندیشان جوانمرد بر این باورند که در اجتماع هر اندیشه و عقیده‌ای باید آزاد باشد تا امکان رشد داشته باشد. بر این اساس، اندیشه‌ای که آزادی را برای همه می‌خواهد به عقیده‌ی آن کسی میدان گسترش می‌دهد که او آزادی هیچ اندیشه‌ای را به جز عقیده‌ی خود نمی‌پذیرد. در نتیجه آن عقیده‌ی ستم‌ورز نیرومند می‌شود و زمینه‌ی جنبش آزاد اندیشی از بین می‌برد. یعنی آزادی برای اندیشه در جامعه‌ای می‌تواند آماده شود، که مردم آن جامعه اندیشه سوز نباشند، که خود منش دموکراسی داشته باشند. به زبانی دیگر، دموکراسی از مردمی ساختار پیدا می‌کند که خود آزاد باشند نه اینکه با آوردن دموکراسی مردم آزاد می‌شوند.

می‌بینیم که هیچ کس نمی‌تواند خردمندانه، آزادانه و بدون ترس، نه تنها در اجتماع مسلمانان بلکه در هر اجتماعی که مسلمان هم وجود داشته باشد، از پسگرایی اسلام سخن بگوید. یک مسلمان به کردار خشم آوری و ستمکاری را می‌پذیرد، خشم خود را در راه اسلام به کار می‌برد، ولی خشم خود را در آینه‌ی اسلام نمی‌بیند. حتا گفتار همین جمله هم یک مسلمان را به کردار خشمگین می‌کند ولی او عقیده دارد که اسلام جلوی فکر کسی را نگرفته و الله رحمان و رحیم است. از این روی اسلام پدیده‌ای خودکام، خودزا و خودپرور است، عقیده و احکام آن برای رسیدن به هدف اسلامی همساز هستند. اندک تضادی که دیده می‌شود در خواسته‌های مسلمانان با تصور آن‌ها از اسلام است که چندان مشکلی، برای اسلام پروری، نمی‌سازد آنچه برای مسلمان مشکل ساز است تضاد پیشرفت اندیشه در جهان با پسماندگی اسلام می‌باشد.

یک مسلمان هم شاید از خود بپرسد، که این چه حکمتی است؟ چرا الله از نمایان شدن موی زنی در برابر مرد به خشم می‌آید ولی او، یعنی الله، از فروش همان زن در بازار صیغه خشنود می‌شود. ولی هیچ‌گاه یک مسلمان از خود نمی‌پرسد که چرا در تجاوز، مردان به زنان، برای مرد سرفرازی و برای زن سرافکنندگی است. چون این کسان معیارهای اسلامی را در درون خود جای داده‌اند، حتا اگر عقیده‌ی خود را هم از اسلام جدا کنند، بدون ژرف‌اندیشی به آن آگاهی نمی‌رسند که معیارهای سنجش خود را، از عقیده‌ای که آنرا دور انداخته‌اند، جدا سازند.

آزادخواهانی که از شناخت و بررسی آلودگی‌های جامعه‌ی ایران می‌ترسند، با خودستایی و خودفریبی و دروغ چهره‌ی زشت جامعه را بزک می‌کنند، آن‌ها خودباختگانی از خویشان بیگانه هستند که از مفهوم "آزادی" بیزارند.

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de